

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس یکصد و ششم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السلام به «عنوان بصری» فرمودند: اگر خداوند بنده را موفق کند بر اینکه امور خود را تسلیم به اراده و تدبیر پروردگار کند و آنچه که در مایملک خود وجود دارد از آن خدا بداند نه از آن خود، و به نظر استقلالی بر او نگاه نکند، به نظر عاریه‌ای و آمانی به او بنگرد و خود را فقط یک واسطه‌ای در نقل و انتقال بداند نه بیشتر! - اگر بیشتر باشد سرش کلاه رفته! - و همین‌طور به آنچه که خداوند برای رشد و ترقی او امر فرموده است به او عمل کند، در این صورت دنیا بر او آسان خواهد شد، شیطان بر او آسان خواهد شد و همین‌طور مردم؛ ارتباطات با مردم عادی، افرادی که دنیا را مقصد و هدف قرار داده‌اند نه وسیله و معبر، افرادی که دنیا را به عنوان موطن دائمی خود فرض می‌کنند و هیچ فکری برای فردای خود ندارند، هیچ اندیشه و دغدغه‌خاطری برای مسائل اصلی و حقیقی و واقعی به خود راه نمی‌دهند. اینان تصور می‌کنند که فقط بمانند و عکس آنچه را که خداوند و عالم تکوین و خلقت برای انسان مقدر کرده است آنها می‌پیمایند.

فرض کنید که تقدیر، یک راهی را که برای رسیدن به جایی از این طرف در نظر گرفته‌اند، انسان طرف مقابلش را برود، به سمت چپ برود. بخواهد به طهران حرکت کند، جاده خلاف آن مسیر را در پی بگیرد و به هر مقدار در آن مسیر حرکت کند به همان مقدار از مقصد هی دور می‌شود و به جایی می‌رسد که مابین مغرب و مشرق، بین ایستگاه او و بین هدف فاصله افتاده است و دیگر کاری نمی‌شود کرد. این روش، روش اهل دنیا است که راجع به این قضیه امروز قدری توضیح خواهیم داد.

امام علیه السلام می‌فرماید: وقتی که شخص این سه مطلب برای او حاصل شد دیگر دنیا و شیطان و مردم برای او آسان گشت، دیگر دغدغه چگونه زیستن در دنیا را ندارد، چگونه زیستن با همه ابعاد خود؛ چگونه زندگی کند، چگونه با مردم معاشرت کند و چگونه موقعیت شخصی و شخصیتی خود را نگه دارد و حفظ کند، این بر او آسان خواهد شد.

الان یک قضیه‌ای به نظرم آمد، گرچه جایش نیست ولی می‌ترسم فراموش کنم. مرحوم آقا این قضیه را دو سه بار نقل کرده‌اند که: یکی از علما معروف و مدرسین نجف محضر یکی از بزرگان رفته بودند - البته این شخص مرحوم قاضی نبود، چون کیفیت دستور در افراد مختلف بیانگر کیفیت حالات آنها در میزان احاطه و اشراف آنها بر مسائل روحی و مسائل جانبی است - خدمت یکی دیگر از بزرگان رفته بود و دستور خواسته بود. آن شخص بزرگ به او گفته بود واقعاً اینجا آمدی یا شوخی می‌کنی؟ گفت: «واقعاً آمدم.» ولی شوخی می‌کرد! وقتی که انسان در محک امتحان و تجربه قرار نگرفته است نفس برای او موقعیت دلخواه و جذاب را

به وجود می آورد و همیشه خود را راضی می بیند و نسبت به اطاعت و انقیاد در قبال پروردگار خود را همیشه سرافراز و خشنود و خرسند احساس می کند. خداوند متعال برای انسان وسائلی به وجود می آورد و مطالبی در طول زندگی قرار می دهد که هرکدام از آنها به عنوان محک و امتحان و اختبار برای میزان معرفت و عبوری است که انسان توانسته انجام بدهد.

آن شخص گفت: شوخی می کنی یا راست می گویی؟ گفت: نه، راست می گویم! واقعاً آمدم واقعاً احساس می کنم آنچه تا به حال انجام داده ام و تا به حال دریافته ام نتوانسته است آن حالت خلاء و نقصان و خللی که در وجود خود احساس می کنم، او را بیاید ترمیم کند و پُر کند و خود را در این عمر از دست رفته ملامت می کنم. ایشان فرمودند: بسیار خوب، فردا صبح یک زنبیل دستت می گیری میایی در کوچه های نجف می گردی هر جا پوست خربزه و هندوانه پیدا کردی آنها را جمع می کنی، پُر می کنی می آوری در منزلت یا بعد می بری مثلاً یک گوشه ای از نجف که آنجا محل تخلیه ای بوده که اشیاء اضافی و فضولات را در آنجا قرار می دادند، می بری و در آنجا می ریزی. خلاصه از فردا کار شهرداری را می کنی! مثل یکی از مأمورین که آنها می آیند می گردند، چه اشکال دارد؟! مگر حتماً باید این وظیفه را افراد خاصی و با هیئت خاصی انجام بدهند؟! چه اشکال دارد شما هم فردا بخواهید کار بقیه افراد را انجام بدهید و علی کل حال این هم یک کاری است.

آن شخص از فردا آمد، اولاً صبح زود بین الطلوعین آمد که کسی او را در کوچه ها و خیابان ها مشاهده نکند. بعد هم زنبیل را لای عبا - آن هم عبای زمستانی سرش کرده بود، نه این عباها، این عباها پیداست. اینها یک قدری نازک تر هم باشد بهتر پیداست - نه، یک عبای قشنگ خیلی عبای محفوظ و مرتبی را انتخاب کرده بود و این زنبیل را برداشت و رفت و به هر جا که رسید این طرف را نگاه کرد و آن طرف را نگاه کرد، وقتی هیچ پرنده ای را دیگر مشاهده نکرد و از این وسایل ارتباطات و این گونه تجهیزات که گاهی اوقات بی خبر انسان را غافلگیر می کنند! خلاصه یکی یکی جمع کرد تا پُر کرد و رفت و ریخت. دیگر خیلی شاد و خندان و خرسند خدمت آن بزرگ آمد. در زد آمد داخل تا چشمش به او افتاد گفت: قایم کردی؟! یواشکی رفتی؟! این طرف و آن طرف را نگاه می کردی؟! یک یک تمام کارها، انگار از آن اول این با او بوده است. تمام جاهایی که رفته بود. صبح بین الطلوعین رفتی؟! قایم می کردی؟! عبای فلان را پوشیدی؟! این فائده ندارد! این به درد نمی خورد! پس نگو درست آمدم. خلاصه دید نه! چاره ندارد! اگر واقعاً درست آمده، واقعاً هم درست بیاید.

دوباره الان این مسئله به یادم آمد. مرحوم آقا در اولین سالی که برای طلبگی به قم مشرف شده بودند و مُعَمَّماً به قم آمدند، در مدرسه حجتیه حجره گرفتند و اولین شخصی که در مدرسه حجتیه - که آن ساختمان قدیم خودش را داشت، البته بعداً توسعه دادند و تجدید بنا کردند، یعنی از اول تجدید بنا کردند، یک ساختمان قدیم داشت - مرحوم آقا بودند که در این مدرسه وارد شدند. اصلاً اسم مدرسه حجتیه را هم خود مرحوم آقا گذاشته بودند. چون مرحوم آقای حجت که بسیار مرد بزرگی بود و بسیار مرد بی هوایی بود، بسیار مرد بی هوایی بود و آزادی و حریت و طبع و خیلی از مناعت طبع و حریت و آزادی و علمیت حتی علمیت ایشان و

دوری و اعراض از دنیا، اعراض از دنیا و عدم توجه به مسائل مرجعیت و ارادت و گردآمدن افراد به دور خود، آنقدر ایشان بر این مسئله تحفظ داشت که در بین همه، چه مخالف و چه مؤالف ایشان به این قضیه معروف بود.

مرحوم آقای حجت بسیار مرد بزرگی بود و خود بنده از یکی از افراد صادق و اهل باطن شنیدم که در آن شبی که مرحوم آقای حجت به رحمت خدا رفتند، آن شخص در مشهد بود و حضرت امام رضا علیه السلام را در خواب می‌بیند که حضرت حرکت کرده‌اند و دارند از مشهد می‌روند. به حضرت عرض می‌کند که کجا دارید تشریف می‌برید؟ حضرت می‌فرمایند که آقای حجت از دنیا رفته من دارم می‌روم قم برای امور ایشان و برای دیدن ایشان.

خیلی مرد بزرگی بود، در دین متصلب و محکم بود. فردی بود که اطرافیان و جوانب در ایشان نتوانستند تأثیر بگذارند و ایشان را به همان راه مورد دلخواه حرکت بدهند و وقتی تصمیم می‌گرفت به یک نفر اجازه صحبت نمی‌داد که برخلاف مرامش بخواهد حرفی بزند! بسیار مرد متصلب در دین بود و اگر شخصی می‌خواست در مقابل تصمیم ایشان صحبت بکند او را سریعاً از منزل بیرون می‌کرد! اصلاً می‌گفت برو بیرون! برو بیرون! و می‌رفت در را می‌بست! می‌گفت برو بیرون! اصلاً نمی‌خواهم! نمی‌خواهم اصلاً باشی! یعنی حتی اجازه یک کلمه صحبت نمی‌داد. تا می‌دید یک نفر می‌خواهد وسوسه کند و رخنه کند و نظر ایشان و فکر ایشان را براساس مسائل مادی و دنیوی تغییر بدهد. ایشان وقتی که آن مدرسه را ساختند در اسمش مردد بودند که چه اسمی بگذارند. مرحوم آقا در آن مجلس بودند گفتند: آقا اسمش را حجتیه بگذارید و بعد از صحبت‌ها بالاخره پذیرفتند که به خاطر مصالحی همان حجتیه باشد. یعنی این اسم هم از طرف مرحوم آقا بوده است.

ایشان (مرحوم آقای حجت) راجع به اعراض از دنیا و بی‌اعتنایی به مسائل دنیا با طلبه‌ها مجالسی داشتند. مرحوم آقا می‌فرمودند: ما در بعضی از مجالس ایشان شرکت کردیم، تازه آمده بودیم در قم و چند ماهی از آمدن ما نگذشته بود که یک شب راجع به این قضایا صحبت شد که انسان نباید به تعلقات و به مسائلی که مورد توجه مردم هست و بر تعینات انسان اضافه می‌کند و بر نفس و نفسانیات انسان می‌افزاید توجه داشته باشد. ایشان می‌گفتند این صحبتی بود بسیار خوب. دو هفته بعد محرم شد و طلاب در ایام محرم برای تبلیغ به این طرف و آن طرف می‌روند. و این سنت و سیره حسنه را انجام می‌دهند که تبلیغ شریعت و دین مقدس اسلام است، همان‌طور که از امامان علیهم السلام رسیده است و از اولیاء دین به دست اهل علم واصل شده است همان‌طور این را به گوش افراد می‌رسانند.

ایشان می‌گفتند: ما حرکت کردیم آمدیم، گفتیم کجا برویم؟ گفتیم بیاییم برویم برای همین شهریار. آن موقع هم که مثل الان نبود، الان اصلاً به‌طور کلی وضعیت شهر و اینها تغییر کرده. می‌گفتند ما آمدیم در آنجا و یک اتوبوسی بود پیاده شدیم و حالا فرض کنید که روز اول محرم بود. گفتیم اینجا کجا برویم؟ اینجا جایی نداریم، اینجا مثلاً مسجدی، یک طلبه‌ای، نه دعوتی از او شده. گفتیم: همین جا یک میدان‌گاهی بود، آن موقع

وسط این شهریار یک میدان گاهی بود و خاکی، دورش مثل این کاروانسراها بود، به این کیفیت بود. می گفتند که من با خودم فکر کردم حالا اگر فرض کنید که اینجا امام زمان به من بگویند الان بیا برای مردم صحبت کن، من باید چه کار کنم؟ برای مردم باید حرف بزنیم دیگر! گفتیم: حالا این جوری هم که نمی شود صحبت کرد! بالاخره یک منبری باشد، یک چیزی باشد، اینجا هم که چیزی پیدا نمی شود. گفتیم: کاری ندارد، می رویم یک چهارپایه از این دکان ها که تازه باز کرده اند می گیریم و می آییم می رویم روی چهارپایه می ایستیم و شروع می کنیم به صحبت کردن.

ایشان گفتند: رفتیم در یکی از مغازه ها که تازه باز کرده بودند گفتیم آقا چهارپایه دارید؟ بفرمایید حاج آقا! این هم چهارپایه. گفت برای چه می خواهی حاج آقا؟ گفتیم بده آن را می خواهیم، کارش داریم، یک ساعتی به ما بده. چهارپایه را گرفتیم آوردیم گذاشتیم در میدان و حالا یک طلبه جوان - آن موقع سنشان حدود بیست سال بود - گفتند که ما رفتیم چهارپایه را گذاشتیم و شروع کردیم صحبت کردن، هیچ کس هم نبود! فقط یکی آنجا بود، یکی آنجا بود، آنها تا دیدند یک طلبه ای صحبت می کند آمدند، آمدند و دو سه نفر جمع شدند و هی پنج دقیقه بعد یک دفعه شدند ده، پانزده نفر و ... می گفتند یک ساعتی که شد تمام این میدان شهریار، مطروس¹ و مالا مال از جمعیت بود. می گفتند صحبت ما در آن موقع راجع به مسئله معجزات قرآن بود که قرآن در چه ابعادی چه معجزاتی دارد؛ معجزات ظاهری قرآن، بلاغت و امور عادی، بعد مسائل اخلاقی و بعد مسائل باطنی، به همین کیفیت. می گفتند که این مجلس و این صحبت ما خیلی برای افراد مُعجب بود. دیگر دعوت شروع شد. کدخدای ده آمد او را ببرد و این از آن طرف آمد و دعوا شد بینشان و این می گفت حاج آقا را ما منزلمان ببریم و آن می گفت حاج آقا را ما ببریم. دیگر بالاخره زور کدخدا چربید و ما دیگر منزل کدخدا رفتیم. می گفتند در رباط کریم هم که نزدیک آنجا بود، آنجا هم دعوت کردند و ما دو جا منبر می رفتیم، مجلس دهه بود. شب را برای شهریار و روز هم برای آنجا گذاشتیم. می گفتند خیلی مجالس خوبی بود. در همان زمانی بود که توده ای ها آمده بودند و خیلی فعالیت می کردند، احزاب توده ای در ایران خیلی طرفدار داشتند و این مباحث روشنفکری تازه در بین جوان ها پیش آمده بود و می گفتند که اصلاً مباحث ما در آن موقع در حول و حوش همین قضایا و مسائل اعتقادی دور می زد و خیلی جالب بود.

ببینید، این شخص که یک همچنین تفکری دارد دیگر به دنبال چیز دیگری نمی گردد. شخص که با این فکر جلو می آید و با این انگیزه جلو می آید، دیگر تمام کارها و برنامه ها و مسائلش بر این نهج قرار می گیرد تا آخر؛ یعنی غیر از آنچه که مورد نظر خداست برای او چیز دیگری ضمیمه نیست و برای او مطلب دیگری مطرح نیست.

یک وقتی در بعد از انقلاب که نماز جمعه دیگر رایج شده بود، ما در یک جا نماز جمعه رفتیم، البته در

1. پُر، مملو.

یکی از شهرستان‌ها بودیم. اول ظهر هم بود، اول ظهر هم دیگر باید خطبه و نماز خواند. اتفاقاً در آن روز باران می‌آمد و مصادف هم شده بود با یک قضیه‌ای که طبعاً افراد کمتر از منزل خودشان خارج می‌شدند، حالا یادم نیست که چه مسئله‌ای بود. یکی آن قضیه، یکی هم باران باعث شده بود که آن روز تعداد خیلی کمی در نماز جمعه شرکت کنند، مثلاً تا آنجایی که ما می‌دیدیم حدود بیست، سی نفر بیشتر برای نماز جمعه نبودند. شخص خطیب در آنجا آمد دیدیم یک نگاه به این طرف کرد و یک نگاه به آن طرف کرد و به جای اینکه بالای منبر برود، رفت نشست و رو کرد به یک نفر گفت آقا یکی صدایش خوب نیست بیاید اینجا یک قدری سوره جمعه بخواند تا مردم و مؤمنین حاضر بشوند! یکی آمد - دیگر ما یک سوره جمعه به زور هم شنیدیم - و آن هم هی طولش می‌داد. می‌گفت یک قدری با تأنی بخوانید که بیشتر مؤمنین حاضر بشوند. این مؤمنین هم حاضر نمی‌شدند! هی این می‌خواند! - نمی‌دانیم آن روز مؤمنین را چه شده بود که نمی‌آمدند! - هرچه این طول می‌داد آن هم آقا چشمش به در بود! خُب یکی آمد الحمدلله! نشد! گفت: آقا حالا یک سوره والفجر بخوانید! شروع کرد سوره والفجر خواندن! من رفتم به او گفتم آقا همه قرآن را هم بخوانید غیر از این افرادی که اینجا هستند دیگر نمی‌آیند! می‌خوانی بخوان، نمی‌خوانی ما را راحت کن بلند شویم برویم. گفتم: نمی‌خوانی به ما بگو بلند شویم برویم، ما آمدیم به وظیفه عمل کنیم، ما نماز جمعه را واجب می‌دانیم - نماز جمعه واجب است عیناً و تعیناً، هم در زمان ظهور حضرت و هم در زمان غیبت حضرت و چه حکومت اسلامی برقرار باشد مثل زمان ما یا نباشد، در هر حال نماز جمعه واجب است. - گفتم که آقا تکلیف ما را تعیین کنید، شما اگر نمی‌خواهید ما بلند شویم برویم، ما آمده‌ایم به وظیفه عمل کنیم. خلاصه ایشان رفت و شروع کرد به صحبت کردن، ولی معلوم بود که بنده خدا خیلی در فشار و در مضیقه قرار گرفته بود تا اینکه مطلب و صحبت را به پایان بُرد و مجموع خطبه‌هایش شاید حدود بیست، بیست و پنج دقیقه طول نکشید!

ببینید! همین الان یک مقایسه کنید. آن عملی که انجام گرفته یک عمل مستحبی بوده، تبلیغ بوده و مستحب بوده و بدون هیچ مسئله خاص و مسئله اجتماعی بوده است. این عمل یک عمل واجب است؛ قرائت نماز جمعه واجب است و باید نماز جمعه خوانده بشود، البته با شرائط. و ظهر شده است و در وقت ظهر دستور به اقامه نماز است. یعنی رسول خدا فرمود که باید نماز جمعه خوانده بشود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ... ﴿الجمعة، 9﴾** ای کسانی که ایمان آورده‌اید، وقتی که ندای به نماز جمعه بلند می‌شود **فَاسْعَوْا** شتاب کنید! حرکت کنید! **وَذَرُوا الْبَيْعَ** دیگر دست از معاملات بردارید، کوتاهی نکنید! زود معامله را تمام کنید! اگر معامله دارید انجام می‌دهید، نماز جمعه را به تأخیر نیندازید و برای این نماز و فریضه حرکت کنید.

حالا در وقت نماز، هی ما دست رو دست می‌کنیم، این دست می‌کنیم آن دست می‌کنیم، هی افراد اضافه شوند! افراد می‌خواهند اضافه شوند می‌خواهند نشوند، وقت نماز است. پنج نفر اگر در یک جا اجتماع پیدا کنند نماز جمعه واجب است. خُب الان سی نفر هستند دیگر! شش برابر وجوب نماز جمعه الان شما مشتری داری دیگر! دیگر معطل چه هستید؟!

ما از پایین داریم به بالا نگاه می‌کنیم، ما از ظاهر داریم به بالا نگاه می‌کنیم. ما بالا را و معنا را در ظاهر داریم جستجو می‌کنیم. اولیاء الهی از بالا نگاه می‌کردند؛ وقتی حکم به نماز می‌آمد می‌خواندند، حالا نگاه می‌کردند پایین هر چقدر هست هست، هر چقدر نیست نیست. وقتی حکم به انجام این عمل می‌آمد انجام می‌دادند، حالا هر چقدر مستمع دارد ... ما از مستمع می‌خواهیم به بالا عروج کنیم، از شنونده می‌خواهیم به مطلب برسیم. اولیاء الهی از بالا به پایین توجه دارند. او نگاه می‌کند به امر پروردگار، نه اینکه چه کسی مقابلش نشسته. او نگاه می‌کند که الان تکلیف او چیست، نه اینکه آیا به حد نصاب - نصاب اعتباری نه نصاب واقعی - رسید یا نه؟ نصاب واقعی پنج نفر است با خود امام جمعه، یعنی امام جمعه با چهار نفر دیگر باید نماز جمعه بخواند.

بین اعتبار و بین حقیقت، این فاصله در تمام شئون زندگی ما تا آخر همین طور جریان دارد که چه دیدی در مسائل و در روابط نسبت به اشیا داشته باشیم؟ دید از بالا به پایین یا از پایین به بالا؟ و فرق هم همین است. آنچه که هست و آنچه که برای انسان حاصل می‌دهد اختلاف بین این دو مطلب و بین این دو نگرش است و اختلاف بین این دو نظریه.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: اگر عبدی را خداوند موفق کند بر این امور ثلاثه، دنیا و خلق و ابلیس برای او آسان خواهد شد، دیگر مشکلی با آنها ندارد. حالا اگر من می‌خواهم اینجا صحبت کنم نگاه کنم بینم افرادی که در امروز آمدند با همه فرق می‌کنند، مسئله‌ای پیش آمده؟ ده نفر، بیست نفر بیشتر نیامده‌اند. دائماً در خود و در نفس خود کلنجار می‌روم، حالا این مطالب را بگویم یا نگویم؟ آیا این زحمت من هدر می‌رود یا نمی‌رود؟ الان این صحبت‌ها را برای که می‌خواهم انجام بدهم؟! بگذارم مطلب را برای یک مرتبه دیگر. اگر مطلب بسیار قابل توجهی است آن مطلب را بگویم، مطالب پیش پا افتاده را بگویم. آن نکات حساس را بگذارم در وقتی که جمعیت بیشتر آمده است. تمام اینها شیطان است! تمام اینها وسوسه شیطان است؛ همان شیطانی که خدمتشان ارادت داریم‌ها! نسبت به او خدمت رفقا عرض کردیم. همین که این وسوسه پیدا شد که بگویم یا نگویم، معلوم می‌شود کجای قضیه ایراد دارد. بگذارم این را یک وقتی که جمعیت بیشتر است مثلاً مطلب بهتر در جای خود قرار بگیرد! همین جا باختم! نه، آنچه را که می‌آید او را باید بیان کرد، یک نفر یا صد میلیون نفر تفاوت نمی‌کند. یک نفر یا صد هزار نفر تفاوت نمی‌کند. حتی اگر دل خود را به این خوش کنم که افرادی در اینجا نیستند بالاخره ضبط صوت‌های زیادی در اینجا هست و اینها را ضبط می‌کنند به گوش بقیه می‌رسانند این هم شیطان است!

ببینید، یک مطلب است اما این مطلب چه صورت‌هایی را به خود می‌گیرد. ما یک ظاهر می‌بینیم اما آنچه که در باطن این ظاهر دارد می‌گذرد از او خبر نداریم. این فرق بین ما و بین افرادی است که فرد شناسند و شخص را می‌شناسند و به خصوصیات اطلاع دارند. چقدر خوب صحبت می‌کند! چقدر مطالب را ردیف می‌کند و چقدر قشنگ صحبت می‌کند! حالا این صحبتی که دارد می‌کند چه انگیزه‌ای دارد و براساس چه نیتی

این مطالب دارد القاء می شود ما از او خبری نداریم.

امام علیه السلام می فرماید: اگر شما این کار را کردید دیگر دغدغه خاطر ندارید. ده نفر در مقابل نشسته اند، راحت می نشینی حرف را می زنی، انگار صد میلیون نفر دارند صحبت های شما را می شنوند. انگار از شما به طور مباشر و مستقیم دارند عکس برمی دارند و تمام کشور دارند تماشا می کنند. چطور همچنین منظم و مرتب و قشنگ، خیلی خوب و بانظم، حتی در حرکات سر و در دست! هان! دارند تماشا می کنند دیگر! حالا اگر شما نشستید در منزل - حالا نه با مخدره مکرّمه - فرض کنید با یک رفیقی و با یک شخص دیگری داری صحبت می کنی این طوری حرف می زنی؟! قشنگ، یا نه مسئله فرق می کند؟ چرا قضیه این طور است؟ چرا؟ چون مطلب دارد از پایین به بالا نگاه می شود، مسئله از ظاهر مورد توجه قرار می گیرد.

ما کاری به این نداریم که چه صلاح است، کار به این داریم که چگونه این صلاح مطرح بشود و چگونه این مطلب جای خود را در بین مستمعین باز کند و چگونه انجام بدهیم که ایراد و اشکال کمتر متوجه ما شود، به دنبال این هستیم. نه به دنبال اینکه چه بگوییم و نه به دنبال اینکه چه حقیقتی را برای افراد مطرح کنیم. اول به خود می نگریم و بعد به سراغ افراد می رویم، اول خود را تنزیه می کنیم و خود را تجلیل می کنیم و در بین افراد می آراییم آنگاه به دنبال مطلبی هستیم. این که دیگر نشد! این خراب شد! این دیگر مسئله خراب شد! در نتیجه دائماً در حال اضطراب هستیم، دائماً در حال تشویش هستیم. یک وقتی آن کلام من جایش بد نباشد؟! یک وقتی آن جایش خراب نباشد؟! یک وقتی آن جایش را چه کار بکنم؟! یک وقتی نکند آنجا اشتباه کنم! اما اگر نه! راحت بنشین حرف را بزنی، مطلبی که به نظر می آید گفته بشود. البته هر مطلبی نباید گفته شود صلاح باید رعایت بشود، نه صلاح اعتباری، صلاح واقعی. اگر افراد طاقت شنیدن یک مطلبی را ندارند جایز نیست بر متکلم که آن مطلب را ادا کند، باعث اشکال می شود، باعث سؤال می شود. متکلم باید نگاه به جو کند، نگاه به استعدادها کند، باید نگاه به مقدار توان بکند و آنچه را که به صلاح هست باید بی پرده و به طور حق و واضح برای افراد بیان کند.

وقتی که این طور شد هَانْ عَلَیْهِ الدُّنْیَا وَ اِبْلِیْسُ وَ الْحَلْقُ؛ دیگر دنیا و ابلیس خلق بر او آسان خواهد شد. مطلب را می گوید، مردم ایراد گرفتند گرفتند، نگرفتند نگرفتند. مدح کردند بکنند، مدح نکردند نکنند. امروز آقا با دیروز فرق داشت، دیروز بهتر بود، امروز کمتر بود. اینها دیگر نایستی که برای انسان تأثیری داشته باشد. بنابراین امام علیه السلام می فرماید: وَ لَا یَطْلُبُ الدُّنْیَا تَفَاخُرًا وَ لَا تَكَاثُرًا دنیا را برای تفاخر نمی طلبد و برای کثرت گرایی نمی خواهد. واقعاً اگر ما نگاه کنیم رموز سیر و سلوک و حقیقت تربیت و تزکیه در همین یک کلام امام صادق علیه السلام گنجانده شده است. این حدیث عنوان بصری واقعاً می توانیم بگوییم معجزه امام صادق علیه السلام است؛ یعنی هر کلمه و هر عبارتی را که ما بخواهیم روی آن فکر کنیم و دقت کنیم و به عنوان مطلبی که از یک شخصیت معصوم به دست ما رسیده، با این طرز تفکر به آن نگاه کنیم، یعنی شخصیتی

که عصمت واقعی و حقیقی برای او در کلام است و کلام او عین حق و حق واقع است، می بینیم که این کلام و این تعبیر انتهای او فقط و فقط به توحید می رسد. یعنی وقتی تمام مسائل و مراحل را پشت سر هم بگذارد، حقیقتش صرفاً به توحید و به کیفیت وصول به توحید می رسد که همان عین واقع و متن واقع است.

همان طوری که در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض کردم در اینجا دو مطلب است. امام نمی فرماید دنیا را طلب نمی کند. یک وقت حضرت می فرمایند: لَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا دنیا را طلب نمی کند، این یک مطلبی بود. یعنی اصلاً سراغ دنیا نمی رود. اما کلام حضرت این است که دنیا را برای تفاخر و چشم و هم چشمی و تظاهر به یکدیگر و ارائه نفس و ارائه شخصیت به دیگران نمی خواهد، و الا نه اینکه دنیا را نخواهد. پس در وهله اول، آنچه که از کلام حضرت استفاده می شود طلب دنیا اشکالی ندارد، انسان دنیا را بطلبد. اما این طلب نباید طلب تفاخر باشد، طلبی باشد برای فخر فروختن به دیگران - مسئله تکاثر مسئله ای است که در جای خودش باید صحبت بشود. مطلب ما فعلاً در تفاخر و کیفیت فخر فروختن و مباهات کردن قرار دارد - حضرت می فرمایند که طلب دنیا اشکال ندارد، دنیا را هر کس می خواهد طلب کند برود طلب کند، هیچ منافاتی با مسئله توحید ندارد، با مسئله عرفان هیچ منافاتی ندارد، با مسئله سیر و سلوک منافاتی ندارد.

نمونه ای که ما در خود ائمه علیهم السلام می توانیم مشاهده کنیم؛ امیرالمؤمنین علیه السلام را با آن وضع و آن زهد و آن کیفیت زندگی می بینیم و بعد بعضی از فرزندان امیرالمؤمنین مانند سیدالشهدا علیه السلام در آن موقعیت کذایی را هم مشاهده می کنیم. در زمان امام صادق مسئله به نحو دیگری بود و در زمان امام هادی علیه السلام مسئله به شکل دیگری بود. این اختلافاتی که در خود زمان ها وجود داشت؛ آن شخص برادر امام علیه السلام می آمد خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برای اضافی مقررری او از بیت المال، حضرت آهن داغ در کنار دست او قرار می داد! با آن وضعیتی! چون زمانه به آن نحو بود. آن شخص فقیر هم می آید در کنار منزل سیدالشهدا علیه السلام و سؤال می کند و از آن حضرت تقاضای هبه و عطا را می کند، حضرت می روند و کیسه طلائی را که تمام مایملک آن موقع - یعنی آن روز و آن ماه، حالا آن مقداری که داشتند - می آورند و به او می دهند که در آن کیسه صدها سکه طلا بوده و به او می گویند این را خرج خودت کن و قرض های خودت را بپرداز و بقیه را برای سرمایه خودت قرار بده، و وقتی که آن شخص گریه می کند و اشک می ریزد حضرت می فرمایند شاید این مقداری که به تو دادم اندک بود و نتوانست رفع احتیاجات تو را بکند، استقللت این را کم شمردی؟! آن شخص می گوید: نه، گریه من بر این است که چگونه خاک این دست ها را در میان خودش قرار می دهد؟! آن زمان آن کیفیت بود، امام علیه السلام آن بخشش را می کنند. آن زمان امیرالمؤمنین علیه السلام به آن نحو بود و به آن کیفیت حضرت انجام می دهند.

همین سیدالشهدا علیه السلام که این بخشش را دارد می کند، در زمان امیرالمؤمنین برای حضرت میهمان آمده بود و چیزی در منزل سیدالشهدا نبود، چیزی نبود! حضرت به قبر گفته بودند که از سهم ماه آینده رزق ما

به عنوان قرض بیا الان به ما بده! که آن از آن مقدار عسلی که از یمن فرستاده شده بود، از بیت المال آورده بود، آمد از سهم ماه آینده، نه اینکه همین طوری بردارند بلکه به عنوان قرض بردارند. امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که شنیدند آن قدر ناراحت شدند و فرمودند: اگر نبود که می دیدم پیغمبر لبان خودش را بر صورت تو گذاشته بود تو را نسبت به این کار تنبیه می کردم. الثفات می کنید؟! یعنی این قدر مسئله مسئله مهم و دقیق و نکته داری است که باید ملاحظه خصوصیات را در هر موقع انسان انجام بدهد. این نبود که امیرالمؤمنین حالا زهدشان از امام حسین بیشتر بود، هر دو امام هستند. امام حسین علیه السلام وقتی که به امامت می رسد امام است. به این نحو روزگار برای همه این قسم پیش آورده است این یک مسئله ای است. آن زمان مطلب فرق داشته و با این کیفیت تفاوت داشته است.

امام صادق علیه السلام می فرمایند که دنیا را برای تفاخر نمی خواهد. معنای این حرف چیست؟ معنای این حرف این است که ما نگاه کنیم و ببینیم که دنیا برای چیست. در جلسه گذشته عرض کردم که دنیا عبارت است از موهبتی الهی که خداوند متعال به تک تک ما به میزان مشخصی بر طبق مصلحت خودش عنایت می کند تا اینکه از این دنیا به عقبی برسیم، از این دنیا به آخرت برسیم. این می شود دنیا. بنابراین اگر ما بخواهیم یک توجیه منطقی برای دنیا بکنیم باید بگوییم عبارت است از حرکت در عالم طبع و در عالم ماده و عالم ظاهر بر اساس مبانی منطقی و مبانی عقلی و مبانی توحیدی که همه اینها در یک راستا حرکت می کنند؛ یعنی باید مبانی منطقی ما و عقلی ما با مبانی توحیدی یکسان باشد. اگر تفاوت کند، در آن مبنا قطعاً خلل و ایراد وجود دارد. کسی که در دنیا حرکت و زندگی می کند باید کارهایی را که انجام می دهد، داد و ستدهایی را که می کند، روابطی را که در دنیا برقرار می کند، درسی را که می خواند، موقعیت و مقامی را که جستجو می کند، مالی را که می اندوزد، به دنبال معامله و به دنبال کسب و کار که می رود، به دنبال برقراری ارتباطات بین افراد و بین جامعه در جامعه حرکت می کند، تمام اینها باید یک مبانی منطقی و مبانی توحیدی را در پشت خود داشته باشد این می شود دنیایی که مورد نظر امام صادق علیه السلام است.

بنابراین وقتی یک شخص دنیا را طلب می کند به دنبال این مطلب است که آیا این حرکتی را که الان انجام می دهد به صلاح سیر اوست یا به صلاح نیست؟ این می شود مبنا، این می شود معیار. اقدامی را که می کند آیا این اقدام به صلاح است یا به صلاح نیست؟ معامله ای را که انجام می دهد، این معامله او را از رسیدن به این هدف باز می دارد یا او را برای رسیدن به این هدف تأیید می کند و تسریع می کند؟ ارتباطی را که بین افراد قرار می دهد آیا این ارتباط جنبه منطقی و توحیدی دارد یا این ارتباط جنبه اعتباری دارد؟ مسئله بر اساس اعتبار است، چون موقعیتش این چنین است با او رابطه برقرار کنیم و اگر این فرد، فرد دیگری بود، نه! چرا و قتمان را تلف کنیم؟! مقامی را که جستجو می کند آیا این مقام برای تثبیت شخصیت و اعتبارهای بافته در ذهن خود است یا در راستای تحقیق و تنزیل و تثبیت مبانی توحیدی دارد حرکت می کند؟ کدام یک از اینهاست؟

مرحوم آقا می فرمودند: یکی از افرادی که در زمان سابق در همین مقامات دولتی بود شخصی بود به نام

قائم مقام رشتی، فرد معروفی بود که در دستگاه پهلوی، چه در دستگاه رضا شاه و چه در دستگاه محمدرضا شاه، خیلی مقام و قرب داشت و فردی بود که بدون وقت و بدون ملاحظه با آنها ارتباط داشت. از آن طرف هم با افراد، با علما، حتی با متدینین ارتباط داشت. البته اهل نماز بود، اهل روزه بود، اهل حج بود، اهل مسائل بود، ولی با دستگاه ظالم و جائر هم مرتبط بود. ایشان در سفری که به نجف می‌آید با علمای نجف برخورد می‌کند. من جمله از آنها با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بوده است.

مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی، عالم معروف و فقیه بزرگوار و عالم ربانی و اهل توحید بودند که حالاتی بسیار قوی داشته و مردی اهل باطن و اهل تزکیه بوده‌اند. که ایشان (مرحوم آقا) می‌فرمودند که حالات ایشان را حتی نزدیکان به ایشان هم اطلاع نداشتند و بعضی از خصیصین مرتبطین با ایشان از حالات روحی و معنوی ایشان خبر داشتند. حتی نزدیکان ایشان هم نمی‌دانستند! اخیراً من یک مطلبی شنیدم از بعضی از نزدیکان ایشان که خیلی تأسف خوردم، گفتم عجیب! یک همچنین شخصیتی باید یکی از نزدیکترین افراد به ایشان یک همچنین تعبیری بیاورد! خیلی تأسف خوردم. این ناشی از جهالت و عدم ادراک مطلب است دیگر! این ایرادی ندارد، علی‌کل حال به این کیفیت بوده و همیشه این طور بوده! دلیلی ندارد بر اینکه حالا شخصی که ولی خدا شد و از بزرگان شد، حالا تمام منتسبین به او هم در همان راستا باشند و در همان طریق حرکت کنند. با ایشان هم ملاقات می‌کند. در بین صحبت‌هایی که بین ایشان و بین مرحوم آقا سید جمال رد و بدل می‌شود مرحوم آقا سید جمال به او می‌گویند که برای چه شما در این دستگاه هستید؟ در دستگاه ظلم، در دستگاه پهلوی برای چه شما هستید؟ آیا شما نمی‌دانید که وجود شما در این دستگاه، افرادی مثل شما وجیه‌الملة و متدین ظاهری - متدین واقعی که در این دستگاه نمی‌رود - باعث خلط و اشتباه و مغلطه برای سایر افراد می‌شود؟ و حساسیت آنها را نسبت به این موقعیت از بین نمی‌برد؟ و آنها را نسبت به بقاء این موقعیت و حکومت و دستگاه ظالم بی‌تفاوت نمی‌کند؟ اگر افرادی مثل تو در این دستگاه نروند و مردم نگاه نکنند و نبینند که اگر یک ظلمی می‌شود از آن طرف هم یک همچنین افرادی هستند، اگر در آنجا یک خیانتی دارد می‌شود از آن طرف هم یک همچنین مسائلی هست، یک همچنین شخصیت‌هایی آن مطالب را مورد تأیید قرار می‌دهند و آیا وجود تو باعث تحکیم حکومت ظالمانه پهلوی نیست؟ گفت: آقا ما می‌رویم در اینجا کمک می‌کنیم، به مؤمنین خدمت می‌کنیم، رفع ظلم می‌کنیم، یک نقصانی را برطرف می‌کنیم، خللی را که وارد می‌شود چه می‌کنیم.

ایشان می‌فرمایند این خلل را خود این دستگاه بوجود می‌آورد! تو چه چیز را برطرف می‌کنی؟! خللی را که خود این دستگاه دارد بوجود می‌آورد! حالا برای سرپوش گذاشتن بر جنایات و خیانت‌های خود امثال تو را در اینجا می‌آورد و می‌گوید این کار را هم بکن آن کار را هم بکن! و الا اینها را چه کسی بوجود می‌آورد؟ نقص‌ها را چه کسی بوجود می‌آورد؟ کم و کاستی‌ها را چه کسی بوجود می‌آورد؟ همه را دستگاه بوجود می‌آورد، همه را حکومت بوجود می‌آورد دیگر! خود حکومت اینها را بوجود می‌آورد و برای اینکه بتواند بر

اریکه قدرت استیلاء و اشراف پیدا کند، چاره‌ای ندارد جز اینکه امثال تو را و بعضی از علما و آخوندها را بیاورد و آنها را در جلوی چشم ملت قرار دهد و بواسطه اینها و در پشت سر اینها به هر جنایت و خیانت و وقاحت و قباحتی که هست دست بزند. پس شما هستید که این خلل را بوجود می‌آورید و شما باعث کاستی‌ها و ظلم‌ها و ناحق‌ها در میان مردم و در میان جامعه مظلوم و افراد مستضعف جامعه می‌شوید! آن وقت حالا می‌آیید منت می‌گذارید که ما می‌آییم تازه، مستمندی را کسی را که به دفتر ما مراجعه کند دستگیری می‌کنیم! هان! شما می‌آیید تازه منت هم می‌گذارید؟!

(قائم مقام رشتی) گفت: آقا! مگر امثال علی بن یقطین نبودند که در دستگاه هارون ... اینجا دیگر ایشان گفتند که خیلی عصبانی شدند و فرمودند که دست بردارید از علی بن یقطین! دست بردارید! هر چیزی را هست می‌خورند (اسم هم بردند) و بعد هی می‌گویند علی بن یقطین، علی بن یقطین، علی بن یقطین! علی بن یقطین به دستور امام معصوم در دستگاه هارون قرار داشت، تو به دستور چه کسی رفتی در دستگاه پهلوی؟ به اجازه چه کسی رفتی شما در این حکومت و دل خودت را به این خوش کردی؟ آن امام کاظم علیه السلام به علی بن یقطین فرمود خداوند بواسطه وجود تو در این دستگاه جائزانه عباسی، ظلم و ستم را از شیعیان ما برمی‌دارد. تازه علی بن یقطین چه کسی بود؟ یک فرد عادی بود؟ مثل تو بود؟ (این را من دارم می‌گویم)

ظاهراً صفوان جمال است یا عبدالرحمان - من در این شبهه دارم - آمده بود پیش علی بن یقطین راجع به یک مسئله‌ای صحبت کند. یک فرد عادی است از اصحاب امام صادق علیه السلام، حضرت در مدینه هستند و علی بن یقطین هم در بغداد. این اهل کوفه بود، آمد در بغداد، نسبت به ظلمی که به او شده؛ شتری کرایه داده بوده، چه بوده است، هر قضیه‌ای که اتفاق افتاده بوده، آمده بوده شکایت کند و حقش را بگیرد. علی بن یقطین هم حالا سرش شلوغ بوده، چه بوده، و دیده بود حالا مسئله خیلی مهم نیست و ترتیب اثر نداده بوده، و او با حالت شکسته و دل منکسر به کوفه برگشته بود. حالا یک فردی هست و چه اشکالی دارد دیگر حالا، مسائل مهم‌تری وجود دارد! مسائل مهم‌تر، مسائل مملکتی! حالا یکی هم دلش بشکند! خُب به جهنم! بشکند! هزار نفر هم بشکند! وقتی مسائل مهم‌تر هست، چرا انسان بیاید خودش را به مطالب عادی و پیش پا افتاده وقت خودش را صرف کند! ببینید، رفقا به مسئله رسیدن‌ها! که چه دیدگاهی وجود دارد. آن فردی که دارد از بالا به دنیا نگاه می‌کند و آن فردی که دارد از پایین به دنیا نگاه می‌کند. آن می‌گوید من باید به مسئله مهم برسم، یکی هم به جهنم، حالا قلبش هم شکست شکست. ولش کنید! ولی مطلب این‌طور نیست. شکستن قلب یک نفر شکستن قلب کل عالم است. خیال نکنیم که فقط قلب یکی می‌شکند، نه! کل عالم قلبشان می‌شکند! و همه اینها مثل حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته است. خیال می‌کنیم داریم کار درست انجام می‌دهیم. نه! تا اینجا منغم در دنیا هستیم.

چند ماه از این قضیه گذشت، علی بن یقطین آمد برای مکه برای حج، در راه در مدینه گفت خدمت امام برسم، امام را زیارت کنم. دم منزل آمد، شب بود، در زد. خادم آمد عرض کرد که برو به حضرت بگو علی بن

یقطین آمده، وزیر هارون آمده است. خادم رفت به حضرت عرض کرد، حضرت فرمودند در را ببند! راهش ندهید! علی بن یقطین این جوری بود ها! هی می گویند ما علی بن یقطین هستیم! شما این جوری هستید؟! در را بست. یک مرتبه اصلاً زیر و رو شد، به هم ریخت. من به دستور امام هستم، الان هم که وقت غیر مناسب نیست، ساعت دوازده و یک نیست که بیایند در منزل را بزنند! - یک وقت ما اینجا تقریباً ساعت حدود دوازده و نیم، یک بود، من طبقه بالا مشغول نوشتن بودم، یک مرتبه دیدم در زدند، در پایین را زدند، بالا را زدند، وسط را زدند، ساعت یک! آمدیم گوشی را برداشتیم، بفرمایید کیه آقا؟ گفتیم مسئله‌ای پیش آمده؟ گفت: سلام علیکم! جنابعالی حضرت آقای فلان هستید؟ گفتم بله بنده تقریباً این طور هستم. گفتند ببخشید ما از اصفهان آمدیم می‌خواهیم شما را زیارت کنیم. گفتم ساعت یک بعد از نصف شب؟! گفتم یک بعد از نصف شب آمدید بنده را زیارت کنید؟! اگر اجازه بفرمایید چند دقیقه ببنیم و برگردیم! گفتم نخیر! اجازه نمی‌فرمایم! برگردید در مسافرخانه بخوابید تا فردا ببینیم که چه خواهد شد. دیگر هم از این کارها نکنید! ساعت یک بلند نمی‌شوند جایی بروند - آن هم علی بن یقطین وقت غیر مناسبی نیامده بود، وقت مناسب بود. خیلی تعجب کرد، خیلی وضعش به هم ریخت.

- من این طور که برای شما دارم تعریف می‌کنم، همان کیفیتی است که این قضیه را از مرحوم آقا شنیدم و دارم برایتان می‌گویم چون این قضیه در کتب هم مسطور است، نوشته شده است - رفت فردا آمد. دوباره آمد در زد. دست بر نمی‌دارد این طور نیست که می‌گویند حالا باز نکرد، خداحافظ شما! ما رفتیم. نه! این طور هم نیست. چرا باز نکرد؟ چرا حضرت اجازه نداد؟ پیگیری می‌کند. علی بن یقطین دوباره آمد، دوباره در زد، دوباره خادم رفت، حضرت فرمودند: دوباره جوابش را ندهید! علی بن یقطین به خادم گفت من از اینجا نمی‌روم تا اینکه ببینم من چه کرده‌ام. گفت برو این را به حضرت بگو! ما دست بر نمی‌داریم! حالا شما در را می‌بندید ما همین جا هستیم. ما دست بر نمی‌داریم! آفرین! واقعاً صد آفرین به یک همچنین افرادی که اینها شیعیان امامانها! این افراد شیعه هستند! اهل شعار نیستند، واقعاً شیعه هستند. پای قضیه می‌ایستند، پای کار می‌ایستند، فرار نمی‌کنند، با کم و زیاد شدن مسئله، شانه خالی نمی‌کنند! گفت: مسئله چیست؟ چه قضیه‌ای پیش آمده است؟ حضرت فرمودند که برو به او بگو چرا یکی از شیعیان ما آمد در جایگاه تو و برای تظلمی و احقاق حق آمده بود و تو او را راه ندادی؟! چرا یک همچنین کاری را کردی؟ خادم آمد به این شخص گفت حضرت می‌گویند برای چه آن شخص جمّال که در آن شب در منزل تو آمد، چند ماه پیش و تو راهش ندادی؟ فهمید. فهمید قضیه از چه قرار است و کجای مسئله ایراد دارد. گفت حالا به حضرت بگو چه کم؟ حالا ما این کار را کردیم! غلط کردیم! توبه کردیم! هر چه بگویید انجام می‌دهیم دیگر! این درست گفت ها! این درست گفت هر چه بگویی انجام می‌دهیم و پایش ایستاد. حضرت فرمودند: بسیار خُب! فلان شتر را از طویله بیرون بیاورید. حضرت خودشان گفتند به آن شخص شتر را بیرون بیاورد. سوار این شتر می‌شوی، از مدینه این شتر تو را به کوفه می‌رساند. تو احتیاج به راهنمایی نداری، خود این تو را در منزل آن جمّال می‌برد -

کنترل از راه دور بود! - خود این تو را در آنجا می برد و رضایت صفوان (یا آن شخص دیگر) را جلب می کنی و برمی گردی.

علی بن یقظین هم هرچه پول همراه خودش آورده بود همه را برداشت و سوار شتر شد. شتر به یک دقیقه از مدینه در کوفه آمد. شب بود، رفت کوچه ها را طی کرد و در منزل ایستاد. در زد، یک مقدار از شب گذشته بود. یک مرتبه آمد گفت: کیست؟ گفت علی بن یقظین. یک مرتبه اصلاً متوحش شد! گفت: علی بن یقظین در منزل ما چه می کند؟! گفت: علی کل حال، علی بن یقظین آمده در را باز کن، آنکه ما را فرستاده باید در را باز کنی، بالاخره باید تا آخر قضیه برویم! در را باز می کند و داخل می آید، می گوید آمدم از تو حلالیت بطلبم. علاوه بر اینکه حق تو را بپردازم، این حق را بگیر حقی است که از تو سلب شده است. از مال خودش داد و یک برابر دیگر به او داد و گفت حالا حقت را گرفتی یا نه؟ گفت آره. بعد آمد در اینجا این کار را انجام داد، خوابید روی زمین و گفت باید با پای خودت پا بگذاری روی صورت من! و فشار بدهی و بگویی که خدایا من از علی بن یقظین راضی شدم. گفت امکان ندارد این را انجام بدهم! گفت من هم امکان ندارد از اینجا بروم! امکان ندارد! این را دیگر حضرت به او نگفته بودند، این را دیگر خودش انجام داد.

بارک الله به آدم زرنگ! آدمی که نکته بین و نکته فهم است. آن کاری که انجام دادی حالا این نفس باید چوبش را بخورد؛ یعنی فهمید ایراد کجاست. گفت انجام نمی دهم! گفت: مرگ برای من راحت تر از این است که این را انجام بدهم! گفت من نمی روم! نمی روم تا این کار را انجام بدهی! خلاصه خوابید، پایش را گذاشت. گفت باید فشار بدهی! گفت من نمی توانم! گفت باید انجام بدهی! پایش را فشار داد و همین طور بر صورت او می سابید و بعد گفت راضی شدی؟ گفت راضی شدم! گفت خدایا از او راضی باش که من از او راضی شدم. بعد بلند شد و او را بوسید و گفت هر وقتی که مطلبی دیگر داشتی بیا و بگو من فلانی هستم، من چه کردم، خلاصه عذر خواهی کرد.

آمد و سوار شتر شد، به یک دقیقه شتر در منزل موسی بن جعفر علیه السلام آمد. تا رسید قبل از اینکه در بزند یک دفعه خادم در را باز کرد و گفت بفرمایید! - همه مسائل ردیف است دیگر، همه مشخص است دیگر - وارد شد و حضرت بلند گفتند به به به! سلام علیکم! خوش آمدی! حال شما؟! حال جناب وزیر چطور است؟! حال شما خوب است؟ آمد و حضرت او را بغل کردند و بوسیدند و نشانند و تازه درست شد، درست شد. کسی که منزل امام می رود باید طاهر برود، با طهارت برود. این علی بن یقظین است. آن وقت این آقا دارد می آید خودش را با علی بن یقظین مقایسه می کند! ایشان (مرحوم آقا سید جمال) فرمودند: هر کاری را که دلشان می خواهد، هر چیزی را انجام می دهند و بعد بلند می شوند می گویند ما علی بن یقظین هستیم!

ایشان (قائم مقام رشتی) با تمام علمای نجف در آن سفر صحبت کرد و با همه آنها جلسه داشت. تمام آنها بر تثبیت موقعیت ایشان همه آنها اصرار کردند، تمام علمای نجف! و همه آنها گفتند در جایگاه خودت باش! و همه گفتند پست خودت را رها نکن! و همه گفتند در این موقعیت باش! تنها کسی که فقط گفت از

این نجاست خودت را بیرون بیاور، مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود فقط او! و ایشان هم بیرون نیامد تا اواخر. در اواخر عمر خود ظاهراً تنبّهی پیدا کرده بود و با حالت قهر از محمدرضا شاه جدا شد و دیگر ارتباطش را با آن حذف کرده بود و نمی‌رفت تا اینکه از دنیا رفت. وقتی که ایشان فوت می‌کند با اینکه فرزند ایشان از بهترین و صمیمی‌ترین اصداق مرحوم والد رضوان الله علیه بود - می‌دانید فرزند ایشان که بود؟ همان کسی بود که مرحوم آقا در ابتدای روح مجرد نوشته‌اند¹ ما به اتفاق دو نفر دیگر از نجف پیاده به کربلا آمدیم که یکی از آنها مرحوم حاج عباس هائف قوچانی بود، یک نفر دیگر که از معاریف بود، پسر ایشان بود که حالات خیلی خوشی داشت و بسیار اهل حال و اهل مکاشفه بود و برای خودش در عالم خودش حالاتی داشت - با اینکه پسر ایشان بود، مرحوم آقا در تشییع پدرش شرکت نکردند. گفتند من در تشییع کسی که در دستگاه ظلم باشد، در دستگاه پهلوی باشد شرکت نمی‌کنم. درحالی که بسیاری از افراد، بسیاری از علما، تقریباً اکثر علمای طهران در تشییع شرکت کردند و دوستان ایشان. این را می‌گویند مرد متصلّب.

مرحوم آقا فرمودند که در اواخر عمر وقتی که از محمدرضا شاه جدا شد، آن زمان گفته بود: الان می‌فهم تنها کسی که در عمرم مطلب حق را به من گفت مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود، همه آنها اشتباه می‌کردند. چه کسانی این حرفها را زدند؟ تمام مراجع و علمای معروف ایشان را بر آن موقعیتش تثبیت کردند. گفت الان می‌فهم که حق با مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بوده و همه آنها اشتباه کرده بودند. مگر همین‌طوری است؟! همین‌طوری بلند شود انسان دنیا را طلب کند و بعد به هوای چه؟! شیطان هم می‌آید یک کلاهی بر آن سرش می‌گذارد و می‌گوید بله! می‌روی در آنجا احقاق حق می‌کنی! مستمندی را دستگیری می‌کنی! مظلومی را در آنجا چه می‌کنی و از این مسائل. درحالی که این در آنجا دارد دائماً از مایه می‌خورد، مثل کیسه‌ای که سوراخ شده هی دارد آن برنج و ارزن همین‌طور پایین می‌ریزد. آن آخر هم یک‌دفعه می‌بیند فقط کیسه ماند! تمام رفت! به حرف چه کسی؟!

حالا متوجه شدید باید از چه کسی حرف شنید؟! و از چه شخصی باید اطاعت کرد؟! از آقا سید جمال یا از بقیه افراد؟! چه شخصی آن مصلحت واقعی و حقیقت باطنی را می‌بیند؟ آن کسی که از بالا دارد نگاه می‌کند، نه از پایین. لذا وقتی که این شخص می‌رود پیش مرحوم آقا سید جمال و می‌خواهد وجوهات خودش را حساب کند، ایشان می‌فرمایند من وجوهات را قبول نمی‌کنم، این وجوهات وجوهاتی است که از دستگاه جائز و ظالمانه پهلوی نصیب تو شده است، من خمسش را قبول نمی‌کنم! بلند می‌شود می‌رود سراغ بقیه. بقیه همه از او می‌پذیرند! چرا؟ می‌گویند آقا حوزه باید بگردد! عیناً این حرف را زدند به ایشان! حوزه باید بگردد، حوزه باید شهریه بدهد، حوزه باید تبلیغات داشته باشد، حوزه باید چه داشته باشد! در یک مجلس ترحیمی که بحثی بین مرحوم آقا سید جمال و یکی از همین افراد در نجف اتفاق افتاده بود، مرحوم آقا سید جمال گفتند

برای چه شما از این شخص قبول کردید؟ ایشان گفت حوزه باید بگردد آقا! گفتند حوزه باید با پول دستگاه پهلوی بگردد؟! حوزه باید با پول ربا بگردد؟! حوزه باید با پول حرام بگردد؟! با این پول باید بگردد؟! من وقتی که این مسئله را از مرحوم آقا می شنیدم و این مطلب را هم خود ایشان در کتاب هایشان آورده اند - البته بعید می دانم در کتاب های چاپی، ولی در بعضی از مطالب خطی خودشان آورده اند - تقریباً حدود چند ماه پیش بود که این مسئله برحسب اتفاق به چشم من خورد، من همان جا کتاب را بستم شروع کردم به فکر کردن. یک مقایسه ای کردم بین مرحوم آقا سید جمال و دیگران. حدود یک ساعت هم طول کشید. همین طور با خودم فکر می کردم، این دو را بغل هم گذاشتم. ما هم همین کار را انجام بدهیم! همین الان! بعداً. الان مطالب را دارید می شنوید، فقط این مطالب را حفظ کنید و بعد روی آن بنشینیم فکر کنیم. آدم این دو تا را در کنار هم گذاشتم، گفتم این چه فکری هست که آن طور عمل می کند و این چه فکری هست که این طور عمل می کند؟ آن چه در ذهنش می گذرد و این چه در ذهنش می گذرد؟ آن با آن که در ذهنش می گذرد این وجوهات را قبول نمی کند و به دیوار می زند، آن با آنچه که در ذهنش می گذرد قبول می کند و می گوید باید باشد. این چه ریشه ای دارد؟ چه اختلافی در این دو تفکر است؟ اختلاف فقط همین است که عرض کردم؛ آن دارد از بالا نگاه می کند، این دارد از پایین نگاه می کند. فقط همین است! آن از بالا نگاه می کند، می گوید این حوزه حوزه امیرالمؤمنین است، حوزه ولی خداست، حوزه ای که در آن باید ولایت تزریق شود، به جان طالب باید ولایت امیرالمؤمنین تزریق شود، مبانی مکتبی امیرالمؤمنین باید در این حوزه تزریق بشود، نیات و خواست های علی باید در این حوزه تزریق بشود. آن خواست ها با پول ربا نمی آید، با پولی که از دستگاه ظلم آن پول بدست آمده است، آن نیت امیرالمؤمنین نمی آید. باید در این حوزه اخلاص اعمال بشود. معنویت و روحانیت باید بیاید.

آیا اگر امیرالمؤمنین بود هم بجای شما این مال را می گرفت؟ درست بنشینیم فکر کنیم! زود نگویم بله! اگر آن علی که الان فرزندش امام زمان است، اگر او بود این مال را می گرفت یا نمی گرفت؟ نمی گرفت! چرا نمی گرفت؟ چون علی خدا را رزاق می داند. ما محمدرضا شاه را رزاق می دانیم! صریحاً بگویم! هیچ شوخی هم ندارد! این مطالب تصریحش اشکال ندارد، تا بفهمیم کار کجا خراب است. امیرالمؤمنین خدا را رزاق می داند و خدا را مشرف می داند و او را مسلط بر هر چیز، لذا از آن دیدگاه می خواهد بر حوزه و بر علم و بر طالب نظر بیندازد. مال حرام است، نمی دهیم! خدا خودش می داند. می خواهد روزی بدهد، می خواهد ندهد، به ما مربوط نیست! آقا سید جمال این جور فکر می کند. می گوید من مال حرام نمی گیرم، خدا گفته بگیر، خودش می داند. مگر او نگفته متکفل است؟ بسیار خب متکفل است که هست! من نمی گیرم. مگر خدا نگفته من تضمین می کنم؟ خودش بیاید پای قضیه بایستد. به من مربوط نیست، چرا من بروم کاسه داغتر از آش بشوم؟! چرا من بیایم فضول در کار خدا بشوم؟! چرا من به مطلبی که بر عهده من نیست بخواهم بیایم دخالت کنم؟! چرا؟!!

او می آید از بالا و از دریچه توحید به مسائل نگاه می کند، رد می کند، می گوید برو! از دستگاه برو بیرون! از دستگاه پهلوی برو بیرون! از دستگاه ظلم برو بیرون! می گوید من دست مستمند را می گیرم، مگر دست خدا بریده است که تو می خواهی دست مستمند را بگیری؟! تو برو دست خودت را بگیر، تو برو گلیم خودت را از آب بیرون بیاور! تو برو یک فکری برای خودت بکن! مگر دست خدا بریده است؟! **و قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ ... (المائدة، 64)** یهودی ها می گفتند خدا کاری نمی تواند انجام بدهد، همه کارها را ما داریم انجام می دهیم! همه کارها را ما داریم می کنیم! آن دارد حقیقت را از عالم توحید نگاه می کند، می گوید نه! برو کنار! ما چون خدا را نمی بینیم چون خدا را نمی شناسیم، چون به معرفت خدا پی نبردیم و چون خدا را انکار می کنیم، گرچه به لفظ اصرار می کنیم، به لفظ می گوئیم خدا، باطمینان خدا را قبول ندارد، خدا کیست! پول! فقط پول مطرح است! از هر جا می خواهد بیاید. خدای ما افرادی هستند که اینجا می آیند! خدای ما وسائط و وسائلی است که از همین طریق ظاهری ... ما فقط این را می فهمیم و بس! وقتی که این طور است، به همین چیزها متشبث می شویم. به همین چیزها! ما می خواهیم از پایین نگاه کنیم: وای الان کم شد! وای الان این طور شد! وای الان آن طور شد! وای! وای! پس بگیر! خدا هم می آید چکار می کند؟ یک مورد خلاف می آورد. می آورد دیگر! همه اینها را او فرستاده است. می نشیند با خودش فکر می کند، خُب حالا اگر ما این کار را نکنیم این ماه را چه کنیم؟ چکار کنیم؟ اینها چه می گویند؟ اینها می گویند آقا پول ندارد! آقا در جیش پول نیست! آقا پول ندارد که بدهد! این برای وضعیّت ما، اسلام خوب نیست! هان! اسلام هم می آید دنبالش! ما و اسلام می شود یکی. این برای وضعیّت ما، برای وضعیّت اسلام چهره خوبی ندارد، به مصلحت نیست. آن وقت می آید از همان طریقی که شیطان پیش آورده، اسلام را می خواهد تبلیغ کند! مسکین نمی داند، راهی را که در پیش پایش قرار گرفته شیطان قرار داده است. تو با راه شیطان می خواهی اسلام علی را تبلیغ کنی؟ آن که آنجا نشسته نمی بیند!

آن وقت همین مطلب را بیایم قشنگ روی آن فکر کنیم. آن طرز تفکر می آید زندگی خاصی و روابط خاصی و خصوصیات خاصی را می سازد تا آخر عمر. این طرز تفکر می آید برنامه خاصی را می سازد و مسائل خاصی را و همه شوائب زندگی انسان را بر همان فکر خودش پایه گذاری می کند. فکر می شود فکر مادی، مطلب می شود مطلب مادی، مقصد می شود مقصد مادی، هدف می شود هدف مادی. خدا را هم برای خالی نبودن عریضه در کار می آوریم. یک نماز جماعت هم می خوانیم، یک لا اله الا الله هم می گوئیم، یک مجالس روضه هم در منزل می گذاریم، مجالس روضه بگذاریم که بله، بالاخره یک صدای سیدالشهدایی از منزل در بیاید! خلاصه شعائر دینی - امام حسین منتظر مجالس ماست! - بواسطه ما قیام پیدا کند و دلمان خوش بشود و نفس ما راضی بشود و خود را بری الذمّه بدانیم. ذمّه مان نسبت به امام زمان، نسبت به اسلام بری شده و همه مسائل حاصل شده است. درحالتی که نمی دانیم تا آن مغز سر در ته منجلاب دنیا گرفتاریم.

ساعت دوازده شد! ما هی بنا را بر این داریم که یک ساعت صحبت کنیم، ولی دیگر زیادتر می شود

دیگر. خیال می‌کنم تمام کنیم دیگر هان؟! تمام کنیم رفقا یا نه دیگر؟! بله؟! نکنیم؟! خیال می‌کنم به ثلث اول مطلبی که می‌خواستیم بگویم نرسیدم هنوز! یعنی باید دو ساعت دیگر صحبت کنم؛ چون مطلبم در امروز سه قسمت داشت، قسمت اول راجع به یک مسئله خاص و مسئله مادیات بود، قسمت دوم راجع به مسئله علم بود و قسمت سوم راجع به مسئله سلوک و عرفان بود. که فعلاً در همان قسمت اول گیر افتادیم. حالا چند دقیقه دیگری عرض می‌کنیم و ان شاء الله تتمه مطالب به حول و قوه خدا برای جلسه دیگر.

حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام از خداوند تقاضای سلطنت کرد: **قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ** (ص، 35) خیلی تعجب است! حضرت سلیمان با مقام پیامبری چگونه یک همچنین تقاضایی دارد؟! گفت خدایا **رَبِّ اغْفِرْ لِي** اول مرا ببین! خیلی باید دقت کنیم این آیات قرآن چطور در کنار هم قرار گرفته است. از اول نمی‌گوید **رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي**، اول می‌آید خودش را درست می‌کند، خودش را به خدا می‌سپارد. خدایا مرا ببخش و ببامرز! یعنی مورد مغفرت و مورد رحمت خودت قرار بده و مرا پاک گردان! این مطلب اول. بعد از این **و هَبْ لِي مُلْكًا** یک سلطنتی به من بده که **لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي**، بعد از من تا روز قیامت کسی یک همچنین سلطنتی پیدا نکرده **لَا يَنْبَغِي** سزاوار نیست. **إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ**، فقط تو می‌بخشی. یعنی این سلطنتی هم که به من می‌دهی تو داری می‌دهی، تو وهابی، من خودم بدست نیاوردم‌ها! این هم نکته بعدی. یعنی این را تو داری به من می‌دهی، بخواهی می‌دهی، نخواهی نمی‌دهی. **فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ** ما باد را در تسخیر او در آوردیم که در هر جا می‌خواهد حرکت کند، در هر جا می‌خواهد و میل دارد، **رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ** (ص، 36) در هر جا می‌خواهد برود و در هر مقصدی که می‌خواهد باد او را حرکت بدهد، باد هر جا می‌خواهد برود. یعنی شرق و غرب عالم برای او دیگر معنا ندارد. و غیر از این چه کار کردیم؟ و شیاطین و جن را هم در تسخیر او قرار دادیم **وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ** (ص، 37) شیاطینی که آنها اهل بنا بودند و برای او آنچه را که می‌خواست آماده می‌کردند می‌ساختند و شیاطینی که در دریاها فرو می‌رفتند و آنچه که از ذخائر دریا بود برای او بیرون می‌آوردند. غواص، در دریاها غوص می‌کردند. آن موقع هم که زیر دریایی نبود بلند شود برود! تازه زیر دریایی هم که باشد به ته دریا نمی‌رسد، یک حد مشخصی دارد. ولی این شیاطین نه! قشنگ می‌رفتند زیر اقیانوس آرام، اقیانوس کبیر، زیر اقیانوس اطلس، چند کیلومتر پایین می‌رفتند. هر چه می‌گفت می‌آوردند. آنچه را برای عمارت‌ها و در مسائلی که مورد نظر داشت و برای جیوش و برای لشگریان و برای افراد، آنچه را که می‌خواست شیاطین برای او انجام می‌دادند، در تسخیرش بودند.

هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (ص، 39) خدا می‌فرماید این عطای ما به تو بود، به هر کسی می‌خواهی بده به هر کسی می‌خواهی نده. این سلطنت خودت را بده، برای افراد حکومت قرار بده، این را در آنجا بگذار، او را در آنجا بگذار. ما این را به تو دادیم. می‌شود چه؟ مثل موقعیت علی بن یقطین که موسی بن جعفر علیه السّلام آن وضعیّت را به او داد. خدا دارد می‌گوید ما این را در اختیار تو قرار دادیم، ما این را برای

تو قرار دادیم **فَأَمْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ** می خواهی به هر کسی بده، هر کسی را لایق می دانی بده، به هر کسی هم نمی خواهی بده! و در آخر نتیجه: **وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَإِزْفُلًی وَ حُسْنُ مَآبٍ** **ص، 40** خیال نکنید حالا حضرت سلیمان با این سلطنت کارش خراب شد، سلوکش به آخر رسید، عمرش را از دست داد، سرمایه های وجودیش هم از بین رفت. نه! حضرت سلیمان که مثل ما نیست! **وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَإِزْفُلًی** آن پیش ما مقام عالی دارد **وَ حُسْنُ مَآبٍ** و آخرتش بهترین آخرت خواهد بود. مآب او، برگشت او، برگشت حسن و جایگاه حسنی خواهد بود، عمرش را از دست نداده است.

این آیات شریفه که راجع به حضرت سلیمان هست، کیفیت حرکت انسان و قیام انسان را در این دنیا به نحو وسیع بیان می کند. یعنی در این آیات خداوند اکتفا نکرده به یک مسئله خاصی، به یک مورد خاصی، به یک مسئله جزئی؛ ما به حضرت سلیمان یک شهر دادیم، ما به حضرت سلیمان یک کارخانه دادیم، ما به حضرت سلیمان یک معمل دادیم، ما به حضرت سلیمان یک فرمانداری دادیم. نه! در بالاترین حدی که شما تصور می کنید ما به سلیمان دادیم. این نکته را ما باید توجه کنیم. مسئله و سرّ قضیه چه بوده که خداوند آمده و یک همچنین مطلبی را در قرآن نقل کرده است. خُب حالا دادیم که دادیم! دیگر نقلش در قرآن یعنی چه؟! بیان این مسئله یعنی چه؟!

واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است! و جای شرمندگی و خجالت و نادانی دارد که بنده از یکی از علمای معروف در مشهد که الان حیات ندارد بواسطه شنیدم - قطعاً واسطه موثق، یکی از رفقا و دوستان بود - که ایشان بر روی منبر جسارت کرد به حضرت سلیمان و عبارتی گفت که من شرمم می آید بگویم! که حضرت سلیمان فلان چیز بود که آمد از خدا تقاضای یک همچنین مطلبی را کرد. ما در مکتب امام صادق هستیم! کجا امام صادق ما را دعوت به یک چنین تقاضاهایی می کند؟! احمق! بی شعور! حضرت سلیمان مقام پیامبری داشت، مقام رسالت داشت، مگر مثل تو بود؟! مگر عقلش مثل تو بود؟! مگر فکرش مثل تو بود؟! که بلند شوی بیایی بگویی حضرت سلیمان فلان چیز بود! که آمد یک همچنین تقاضایی کرد. امام صادق ما را از دنیا باز می دارد، امام صادق ما را از حکومت باز می دارد، نه جانم! امام صادق ما را به تشکیل حکومت دعوت می کند، امام صادق ما را به وارد شدن در این دنیا دعوت می کند. منتهی امام صادق نه هر کس دیگری و نه هر تخیلی و نه هر اعتباری و نه هر منطق اعتباری و دنیا پسندانه ای و عوام فریبی. آن حکومتی را که امام صادق امضا کند آن حکومت حکومت الهی و حکومت توحید است. آن منصبی که از جانب موسی بن جعفر به شخصی تفویض شود آن منصبی است که مستقیماً از ناحیه پروردگار به یک شخص القا شده و یک سر سوزن تفاوتی ندارد. حضرت سلیمان مقام رسالت داشت، پیامبر بود که یک همچنین تقاضایی را می کند. چرا حضرت سلیمان یک همچنین تقاضایی را می کند؟ برای امروز ما و برای مطلب امروز ما یک همچنین تقاضاهایی را می کند.

دیگر اگر رفقا اجازه بدهند من خسته شده ام و دیشب دیر وقت از زیارت علی بن موسی الرضا ما مراجعه کردیم و در آنجا نایب الزیاره همه رفقا و دوستان در حرم مطهر بودیم، یک دو بعد از نصف شب ما

رسیدیم به طهران از این نقطه نظر دیگر رفقا امروز بر ما می‌بخشایند. ان شاء الله تا جلسه دیگر و موعد دیگر که امیدواریم تتمه مطلب را در خدمت رفقا باشیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد